

سایه‌های مقارن

اسماعیل رمضانی

www.ketab.ir

سرشناسه: رمضانی، اسماعیل.
عنوان و نام پدیدآور: سایه‌های مقارن، اسماعیل رمضانی.
مشخصات نشر: قم، میراث ماندگار، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان فارسی
رده بندی کنگره: ۴۱، ۱۳۹۵، ۴۶/۴۹/۴۶
رده بندی دیویی: ۳۶/۴۶۸
شماره کتابشناسی ملی: ۴۴۱۱۱۵۴

نام کتاب: سایه‌های مقارن
نویسنده: اسماعیل رمضانی
ناشر: میراث ماندگار
صفحه آرا و طراح: رضا فهیمی
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵
قطع و تعداد صفحات: رقعی ۹۶ صفحه
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
چاپخانه: ولیعصر
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۱۴-۱۸۰-۳
قیمت: ۸۰۰۰ تومان

مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۵۱۲۰۹۷
تماس با مؤلف: ۰۹۱۹۳۵۸۹۱۴۶

فهرست

۷	پیش‌آغاز
۹	سایه‌های مقارن
۶۳	در گذر زمان
۹۶	پس‌آغاز

www.ketab.ir

پیش آغاز

به نام خدا

جان دلم خوید، من از چندی خستگی و بی حوصلگی از کار زیاد در این بلاد و روزی صد بار لای خانه خراک رفتن و اجین شدن با بوی گاو و گوسفند و علف و گاه و یونجه، تصمیم گرفتم سری به بلاد بغلی داشته باشیم.

در آن بلاد شخصی بود که سری کاری و بی عاری و شاید بی پولی معروف شده بود به علاف الدوله.

ما که به دنبال منزل یا اتاقی برای رفع حاجات و خواب و خور می گشتیم، با آن همه گرانی و البته با جیب ما حجره ای پیدا کردیم که از بخت بد ما هم خواب و هم حجره شدیم با جناب علاف الدوله.

نصف حجره را پر کرده بود از کتاب و دوات و قلم و کاغذ و کم کم داشت نیم دیگر را نیز تصاحب می کرد.

القصه علاف الدوله ما کاری نداشت جز اینکه صبح تا غروب درش را لای کاغذ و کتابها می کرد و گاهی هم قصه هایی از چین و ماچین می نوشت و هم غروب بیکارهای دیگر محله ها را جلوی حجره جمع می کرد و برایشان از احوالات دیگر بلاد می گفت و ناگفته نماند که گه گذاری چندک پولی برایش جمع می کردند.

بعضی ها می گفتند علاف الدوله با اجنه سر و کار دارد و این چیزها را آنها به او تعریف می کنند، و او بعد از کم و زیاد کردن و آب تاب دادن به مردم تحویل می دهد. هم از ماضی می گفت و هم از مستقبل.

یک روز که برای اطلاع از قیمت گاو و گوسفند و خر و اینها صبح زود بیرون زده بودم و تا غروب کارم طول کشید، وقتی به حجره برگشتم، آنجا را درهم و به هم ریخته دیدم. نه از علاف الدوله خبری بود و نه از خیل کتاب هایش. حجره دارهای بغلی و آن سمتی می‌گفتند دو سه تا قل چماق به حجره ریختند و تا می‌خورد علاف الدوله بیچاره را زده بودند و در آخر حجره را که نصفش در اجاره من بود به هم زدند و بیشتر کتاب‌ها و البته خود علاف الدوله را با خودشان بردند.

من البته یک بار به دختر می‌رزا باشی محله بالا قصه لیلی و مجنون می‌گفته، و نظر ناخوشی به او داشته و حالا برادرها حسابی از خجالتش در آمده بودند.

به سر خوش و کتاب‌هایش چه آمد، نمی‌دانم ولی تنها یک وصیت نامه ای که خطاب به من بیچاره ریخته شده بود، با صفحاتی از چرندیاتی که می‌نوشت پیدا شد. مثل اینکه جز من بالا بغلی کسی را محرم خودش نمی‌دانست، البته تا خودش بود روی خوش به یکدیگر نشان نمی‌دادیم. حالا هم که می‌خواستم به بلاد خودم برگردم وصیت کرده بود چند دفعه راجع‌هایش را به نسخ زیاد برسانم.

اصلا به من چه، من مسافر بلاد بی‌نام. این را به خود گفتم و به عادل باشی بلاد مراجعه کردم. جناب عادل باشی هم بعد از خواندن وصیت نامه چون دید چیزی جز گرفتاری عایدش نمی‌شود، گفت که اگر به وصیت عمل نکنم در آن دنیا سر پل صراط باید جواب پس بدهم.

این شد که علاف الدوله بلاد بغلی کار دشواری را بر نوشتم و گذاشت و چون نمی‌خواستم در آن دنیا معطل آقا نباشم تصمیم گرفتم به بلاد خودم برگردم و نوشته‌های او را به نسخ زیاد برسانم.

راست و دروغش پای خود علاف الدوله، اصلا گناه کرده و نکرده‌اش را نمی‌شویم ولی مثل اینکه آن قدر کارش بیخ برداشته که هنوز خبری از او و نوشته‌هایش نیست.

القصه ما به وظیفه و وصیت جنابش عمل کردیم و نوشته‌ها را بدون کم و کاست به چاپ رساندم که در صفحات بعد می‌خوانید.

حالا ما هم با شما یک بار دیگر می‌خوانیم، تا ببینیم علاف الدوله چه چیزهایی می‌دانست.